



## درس فارغ فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۶ دی ۱۳۹۱

موضوع کلی: مسئله بیست و هشتم

موضوع جزئی: معنای عدالت - ادله مسلک چهارم (صحیحه ابن ابی یعفور) مصادف با: ۱۲ صفر ۱۴۳۴

جلسه: ۵۰

سال سوم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

### خلاصه جلسه گذشته:

بحث در صحیحه عبدالله ابن ابی یعفور بود؛ عرض شد در این روایت سائل از حقیقت و مفهوم عدالت سؤال می‌کند امام (ع) هم در پاسخ مفهوم و ماهیت و حقیقت عدالت را تبیین می‌کنند؛ اگر فرمودند «أن تعرفوه بالستر و العفاف و کف البطن» این در واقع بیان حقیقت عدالت است نه اینکه طریق برای تشخیص معنای عدالت باشد. عرض کردیم این جمله اشاره به ملکه بودن عدالت دارد چون ستر و عفاف و کف از اوصاف نفسانیه هستند. جمله دوم «و يعرف بإجتناب الكبائر» هم از آنجا که به افعال و اعمال مربوط می‌شود به عنوان تنمۀ معرف و تنمۀ معنای عدالت اشاره به جزء دیگری از حقیقت عدالت دارد. پس در جمله اول اشاره به وصف نفسانی یعنی همان کیفیت و حالت نفسانی و در جمله دوم اشاره به حیثیت عمل و فعل می‌کند و ذکر هر دو از این جهت است که آن ملکه و حالت نفسانی باعث و منشأ اتیان به واجب و ترک حرام است. عرض کردیم دو سؤال اینجا وجود دارد که باید به آنها پاسخ دهیم لکن قبل از اینکه به این دو سؤال پاسخ دهیم به دفع توهمی که اینجا ممکن است مطرح شود می‌پردازیم:

### بررسی اشکالات نظریه مختار:

#### اشکال اول:

این جمله ظهور در این دارد که شخص به این عنوان شناخته شود یعنی معروفیت به اجتناب کبائر داشته و به این عنوان شهرت داشته باشد؛ اگر "و يعرف" به این معنی باشد آنگاه دیگر نمی‌توان این را به عنوان جزئی از تعریف عدالت و متمم معرف اول دانست.

به عبارت دیگر ما گفتیم عدالت عبارت است از ملکه و اتیان به واجب و ترک حرام یا به عبارت دقیق‌تر ملکه‌ای که موجب اتیان به واجب و ترک حرام شود این در صورتی است که خود اجتناب کبائر ملاک باشد اما اگر کسی ادعا کند مراد معروفیت و اشتها به اجتناب از کبائر است چون می‌گوید «و يعرف بإجتناب الكبائر» این جمله دیگر نمی‌تواند متمم معرف اول و تنمۀ بیان حقیقت عدالت باشد و دیگر نمی‌توانیم بگوییم جمله اولی یک جزء را بیان می‌کند و این جمله جزء دیگر را بیان می‌کند بلکه باید ادعا کنیم جمله دوم طریق برای عدالت است یعنی شهرت به اجتناب کبائر به یک معنی همان حسن ظاهر است پس دیگر نمی‌تواند تنمۀ المعرف باشد و مبین حقیقت عدالت باشد بلکه باید به عنوان طریق به عدالت قلمداد شود.

## پاسخ:

با استناد به آنچه سابقاً بیان کردیم پاسخ این توهم واضح است پاسخی که در مورد «آن تعرفوه بالستر و العفاف» دادیم، اینجا هم همان پاسخ را می‌دهیم؛ چون در جمله اولی هم این قید آمده است می‌گوید: «آن تعرفوه بالستر و العفاف» در این جمله هم می‌فرماید: «و يعرف بإجتنب الكبائر» پس در هر دو این خصوصیت آمده است یعنی معرفت به ستر و عفاف و به اجتناب الكبائر. ما آنجا در پاسخ گفتیم اگر می‌بینید معرفت در این تعریف اخذ شده این به عنوان یک وسیله و آلت برای تعریف عدالت اخذ شده "اخذت آلة لتعريف العدالة".

مثال: برای تقریب به ذهن ذکر مثالی لازم به نظر می‌رسد؛ اینکه ما می‌گوییم معرفت به عنوان آلت برای تعریف عدالت اخذ شده به این معناست که مثلاً کسی سؤال کند که شجاعت یک شخص چگونه دانسته می‌شود؟ این سؤال هم می‌تواند سؤال از حقیقت عدالت باشد و هم می‌تواند سؤال از آثار و نشانه‌ها و طرق معرفت شجاعت باشد. فرض کنیم اینجا از حقیقت شجاعت سؤال می‌کند اگر در پاسخ به این سؤال گفته شود: "اینکه بفهمی او نمی‌ترسد و اینکه بدانی نمی‌ترسد" در این جواب "فهمیدن" و "دانستن" ذکر شده این "فهمیدن" و "دانستن" به چه معناست؟ آیا یعنی اینکه علم به نترسیدن او داشته باشید یا اینکه واقعاً اهل ترس نباشد؟ بله اگر این جمله گفته نمی‌شد بلکه می‌گفتند "اینکه نترس باشد" این صریح در این بود که می‌خواهد واقعیت نترسیدن را به عنوان تعریف شجاعت قرار دهد اما حال که می‌گوید "اینکه بدانی نمی‌ترسد" این معنایش این نیست که فهم تو و دانستن تو معیار برای حقیقت شجاعت است. شجاع یعنی کسی که ترسو نیست لکن این فهم و دانستن، در واقع به عنوان یک ابزار و وسیله و طریق است برای اینکه تعریف کند. ابزار و آلت است نه اینکه جزء المعنی باشد اخذ این قید گاهی به عنوان آلت و طریق در نظر گرفته می‌شود و گاهی جزء المعنی است؛ فهمیدن تو و دانستن تو به اینکه او نمی‌ترسد این جزء معنای شجاعت نیست "اخذت آلة لتعريف الشجاعة" دقیقاً اینجا هم همین گونه است در مورد عدالت سؤال می‌کند که ما چگونه عدالت یک شخص را بفهمیم؟ این سؤال به حسب ظاهر ممکن است سؤال از طریق ثبوت عدالت باشد اما ما به قرائنی اثبات کردیم این سؤال از حقیقت و معنای عدالت است. امام (ع) در جواب فرموده‌اند: «آن تعرفوه بالستر و العفاف» معرفت ستر و عفاف و معرفت اجتناب کبائر در تعریف عدالت اخذ شده ولی این معروفیت و اشتهار جزء معنای عدالت نیست بلکه اخذت آلة لتعريف العدالة مانند آن مثالی که زده شد.

## اشکال دوم:

سؤال این است که چرا در بین ملکات نفسانیه فقط ستر و عفاف و کف نفس مطرح شده است ما ملکات نفسانیه متعددی داریم که در روایات به آنها اشاره شده مانند صائن بودن، خیر، صلاح، مرضی مأمون که همه ملکات نفسانیه هستند ولی هیچ یک ذکر نشده است. پس چرا از بین ملکات نفسانیه معتبر در عدالت بعضی را بیان کرده و بعضی را نگفته‌اند؟

## پاسخ:

برای پاسخ به این سؤال لازم است توجه شود ما عدالت را عبارت از یک ملکه نفسانیه‌ای می‌دانیم که در نفس رسوخ کرده و باعث بر فعل واجب و ترک حرام است لکن این حالت نفسانی به نام‌ها و اسامی مختلف شناخته می‌شود و در روایات به اوصاف و عناوین مختلف از آن یاد شده اینگونه نیست که هر وصفی در روایاتی آمده اشاره به یک ملکه خاص یا یک

بخش خاصی از آن ملکه داشته باشد؛ شما به روایات مراجعه کنید. در دلیل چهارم روایاتی که این اوصاف در آن ذکر شده بیان شد. در هر روایتی یک وصف ذکر شده مثلاً در یک روایت آمده بود «کل من ولد علی الفطرة و عرف بالصلاح فی نفسه جازت شهادته»<sup>۱</sup> در این روایت ملاک نفوذ شهادت صلاح قرار داده شده و به خیر بودن و عقیف بودن و سایر صفات اشاره نشده است؛ این عدم اشاره به آنها دلیل بر این نیست که در شهادت فقط این خصوصیت معتبر است. در اینجا با عنوان صلاح به آن ملکه اشاره می‌کند پس این یک عنوانی است برای حکایت از آن ملکه نفسانیه.

یا در روایت دیگر آمده «فإذا کان ظاهر الرجل ظاهراً مأموناً جازت شهادته و لایسئل عن باطنه»<sup>۲</sup> در اینجا به وصف مأمون اشاره شده آیا مأمونیت یک ملکه است از بین ملکات معتبره در عدالت یا نه یک عنوانی است که به واسطه آن حکایت از ملکه می‌شود نه اینکه یک خصوصیتی در نظر باشد چون در اینجا قطعاً عدالت برای شهادت ملاک است.

یا در روایت دیگری آمده بود «لا بأس بشهادة الضیف إذا کان عقیفاً صائناً»<sup>۳</sup> اینجا اشاره به وصف عقیف و صائناً شده اگر ملاک جواز شهادت را عقیف بودن و صائناً بودن ذکر کرده این معنایش این نیست که دارد به یک ملکه خاصی اشاره می‌کند که این غیر از صلاح و خیر و غیر از مأمون است. در تمام این روایات بحث شهادت است که قطعاً شاهد باید عادل باشد پس منظور این روایت این است که شاهد باید عادل باشد یعنی آن ملکه‌ی نفسانیه را داشته باشد چون ما فرض کردیم که عدالت یعنی ملکه لکن در هر روایتی با یک وصف و عنوان خاصی از آن حقیقت و ملکه یاد شده همه این اوصاف حاکی از آن ملکه است نه آنکه هر یک ملکه جداگانه باشد «من عرف بالصلاح فی نفسه» یعنی در نفس او یک حالتی است که مانع فساد و معصیت است «عقیفاً صائناً» یعنی کسی است که عفت دارد و اهل صیانت نفس است از اینکه به سوی معصیت برسد. سایر عناوین نیز همینطور است. پس اینجا ملکات متعدد نداریم تا شما سؤال کنید چرا از بین ملکات نفسانیه فقط ستر و عفاف و کف را گفته و بقیه را بیان نکرده است ملکه نفسانیه معتبره در عدالت یک حقیقت و حالت و کیفیتی در نفس است که موجب می‌شود آن شخص از حرام اجتناب کند و واجبات را اتیان کند به عبارت دیگر آن حالتی که باعث بر ملازمت تقوی است و تقوی در عمل هم یعنی اتیان به واجب و ترک حرام پس با عنایت به این نکته جایی برای این سؤال باقی نمی‌ماند. در این روایت هم به سه عنوان اشاره شده ولی این عناوین در واقع از همان ملکه هستند یعنی همه به نحو مشترک معنوی حاکی از آن می‌باشند اما این باعث نمی‌شود که این ملکات مستقل باشند. اگر این ملکات مستقل و متفاوت بودند و هر کدام یک معنایی داشتند پس باید بگوییم در یک روایتی که مثلاً فقط صلاح را ذکر کرده سایر اوصاف معتبر نیست اگر عدالت مجموعه‌ای از ملکات باشد پس یک جایی که یک عنوان را به تنهایی گفته‌اند باید بگوییم که بقیه آن معتبر نیست. این عناوین همه عناوینی هستند بعضاً بجای یکدیگر و برای آن ملکه علامت و مرآت هستند و در این روایت هم به همین شکل است لذا جایی برای این سؤال نیست.

۱. وسائل، ج ۲۷، ص ۳۹۲.

۲. همان، حدیث ۳.

۳. همان، حدیث ۱۰.

## اشکال سوم:

چرا در جمله دوم فقط سخن از اجتناب از کبائر است و حرفی از اتیان به واجبات به میان نیامده؟ اگر جمله دوم در مقام بیان جزء دوم معنای عدالت و تنمة المعرف است و اگر دارد به آن حیث عمل و فعل می‌پردازد که ناشی از ملکه است، عمل و فعل هم اتیان به واجب را شامل می‌شود و هم ترک حرام را اما چرا فقط از اجتناب الیکبائر سخن گفته است؟

## پاسخ:

پاسخ این سؤال هم معلوم است چون:

اولاً: خود اجتناب الیکبائر شامل اتیان الواجب هم می‌شود و ترک واجب خودش از کبائر است.

ثانیاً: در ادامه حدیث اشاره به اتیان به اهم واجبات یعنی نماز شده البته اینجا ممکن است سؤال شود که چرا از بین واجبات فقط نماز را گفته است که بعداً در ادامه تحلیل معنای روایت، توجیه و پاسخ به آن را بیان خواهیم کرد.

**بحث جلسه آینده:** حال باید یک جمع بندی داشته باشیم که تا اینجا از این روایت چه چیزی فهمیدیم و چه چیزی بدست آوردیم و آیا این روایت اثبات می‌کند که عدالت عبارت است از ملکه، یا نه که در جلسه آینده به بیان آن خواهیم پرداخت.

## تذکر اخلاقی: دشمن نا پیدا

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «إحذروا عدواً نَفَذَ فِي الصُّدُورِ حَفِيًّا وَ نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا»<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین می‌فرماید: بپرهیزید از دشمنی که در قلب‌ها به صورت پنهانی نفوذ می‌کند و در گوش‌ها نجوی می‌کند و رمز و رازش را در گوش‌ها عاشقانه بیان می‌کند.

«نَفَثًا» نفث الشیطان را به معنای شعر عاشقانه گرفته‌اند اینجا شیطان به عنوان کسی که به صورت پنهانی و مخفیانه در قلب نفوذ می‌کند و در گوش انسان شعرهای عاشقانه نجوی می‌کند معرفی شده است.

روایت عجیبی است؛ اصل عداوت شیطان مفروغ عنه است حضرت در اینجا نمی‌گویند که از شیطان دوری کنید چون دشمن شماست. در این تردیدی نیست. چرا شیطان دشمن انسان است؟ دشمن چه خصوصیتی دارد؟ طبیعی است دشمن بد خواه انسان است و به دنبال نابودی انسان است و انسان می‌خواهد دشمن خودش را از هستی ساقط کند هیچ دشمنی میل ندارد با کسی که در مقابله است او رشد و ترقی کند. خداوند در سوره بقره علت اینکه شیطان دشمن انسان است را بیان می‌کند «الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ» شیطان انسان را به فقر و فحشاء می‌کشاند و وعید به فقر و فحشاء می‌دهد فقر به صلاح انسان نیست و فحشاء انسان را نابود می‌کند ولی «وَاللَّهُ يُعِدُّكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»<sup>۲</sup> ولی خداوند دوست است چون وعده مغفرت می‌دهد و تفضل دارد و خیر خواه انسان است. پس در اینکه شیطان دشمن است و به دنبال نابودی ماست بحثی نیست؛ هر ندا و حرف شیطانی ولو صورت زیبایی داشته باشد نتیجه‌اش نابودی و هلاکت و فناء ماست.

۱. غررالحکم، حدیث ۲۶۲۳.

۲. بقره ۲۸۶/.

حال ببینید امیرالمؤمنین در این روایت نحوه نفوذ شیطان برای نابودی را بیان می‌کنند «إحذروا عدواً نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا» اگر بیماری انسان آشکار شود قابل علاج است چون علائم آفت دیده می‌شود اما امراض پنهانی مانند سرطان علائمی ندارد و بعد از نفوذ و ریشه دار شدن آشکار می‌شود. شیطان دشمنی است که در عمق اردوگاه و اتاق فرماندهی و تصمیم‌گیری آدمی نفوذ می‌کند و تمام رازها و اسرار اردوگاه رقیب را بدست می‌آورد. اگر شیطان در نفوس ما و در قلب‌های ما نفوذ کند از آنجا خواهد توانست هر گونه که بخواهد انسان را هدایت کند و انسان می‌شود سرباز و عامل او و در این صورت انسان نابود خواهد شد و بعد از این مرحله « وَ نَفَثَ الْآذَانَ نَجِيًّا » در گوش انسان نجوی و سخن خواهد گفت و با سخنان زیبا و قشنگ و فریبنده انسان را به سوی نابودی می‌کشاند و آن وقت است که بدون اینکه ما بفهمیم عامل شیطان می‌شویم. خداوند ما را از شر چنین دشمنی که واقعاً نجات از دست وسوسه او تدبیر زیادی می‌خواهد، نجات بدهد.

«والحمد لله رب العالمين»